

دویدم و دویدم

نگارش

سید محمدعلی جمالزاده

از انتشارات مجله پیام نوین

۱۹۶۳

فروردین ماه ۱۳۴۲

شرکت چاپخانه پیام نوین

(قسمت اول)

تاریخ قصه ها و افسانه‌ها

میگویند هیچ دودی بی آتش نمیشود . هیچ افسانه و قصه و داستانی هم بی تاریخ و بی اساس تاریخی نیست و اگر درست تحقیق نمایم معلوم میشود که حتی قصه‌های جن و پری نیز که پیرزنها برای کودکان حکایت میکنند معنی و مفهوم تاریخی دارد .

نویسنده معروف فرانسوی آناتول فرانس در یکی از زیباترین کتابهایش یعنی « کتاب دوست من » که بفارسی ترجمه شده است (۱) فصل مخصوصی در این باب دارد که بسیار خواندنی و لذت بخش است و از آنجائی که ترجمه نوشته این نویسنده نامی نیز مانند ترجمه شعر حافظ کار آسانی نیست نمیدانم مترجم فارسی زبان ما تا چه اندازه از عهده این کار بسیار دشوار برآمده است . این فصل که عنوانش « کتاب سوسن » است و در پایان « کتاب دوست من » آمده است در بیان همین نکته است که قصه‌ها و افسانه‌های بچه گانه اصل و ریشه تاریخی بسیار قدیمی دارد و فصل نسبتاً مفصلی است و چه خوب میشود که آنرا بفارسی رسا و دلیپذیری ترجمه نموده بچاپ برسانند .

آناتول فرانس در آغاز این مبحث شرحی در باب کتابهایی که برای کودکان بچاپ میرسد نوشته و عقاید خود را در این زمینه بیان نموده است . می‌پرسد : « آیا باید بکودکان کتابهایی بدهیم که مخصوصاً برای آنها نوشته شده باشد » فوراً جواب میدهد نه و چنین توضیح میدهد : « بچه‌ها اغلب اوقات از کتابهایی که مخصوصاً برای آنها نوشته شده است خوششان نمی‌آید

وعلت این کیفیت پرواضح است چونکه بچه ها از همان صفحه اول احساس میکنند که نویسنده خواسته است خود را در محیط کودکان وارد سازد بجای آنکه کودکان را وارد محیط بزرگان بسازد و از اینرو طفل که بالطبع مایل است از عالم کودکی بیرون برود و در عالم های دیگری وارد شود باصطلاح او نیز که مانند ما بزرگها « عالمی خواهد از این عالم بدر » طالب کیفیاتی است نوظهور و نادیده و ناشنیده و مثل خودمان و مثل هر فرد از افراد بشر تشنه چیزهای تازه است و دوچار همان حس تجسس و کنجکاوی است که موجب ایجاد علم و شعر و علوم و هنرهای دیگر گردیده است .

خود من که این سطور را مینویسم مکرر در مکرر احساس کردم که کودکان از قصه های سنگین و جدی لذت بیشتری میبرند و در همین اواخر در ژنو یک پسر بچه ده ساله ایرانی را دیدم که وقتی از او پرسیدم چه قصه ای دلت میخواهد برایت بگویم فوراً گفت قصه منیژه و بیژن را و تعجب در آنجاست که همین طفل مقدار زیادی از قصه های « شاهنامه » را میدانست و حتی در باب هر یک از آنها ابیاتی هم از آن کتاب در حفظ داشت .

آنتول فرانس (استاد و پیر و مرشد واقعی من) چنین میفرماید :
 « وقتی میخواهید برای کودکان کتاب و قصه بنویسید هیچ لازم نیست که شیوه و سبک مخصوصی را اختیار نمایید بلکه لازم است که درست فکر بکنید و درست بنویسید. لازم است هر چه حکایت میکنید جاندار و دامنه دار و نیرومند باشد و مطمئن باشید که رمز مطبوع واقع شدن در طبع کودکان همین است و جز این نیست .

و باز میفرماید :

« کوچکترین و حقیرترین کتابی که روح کودک را تحریک نماید و یک جرعه از احساسات نیک در ضمیر او روشن سازد و در وجودش فکر و اندیشه شاعرانه ای ایجاد نماید هزار بار بهتر است از تمام این کتابهای قطوری که پر است از مطالب علمی و مکانیکی . »

و باز میفرماید :

« ما آدمیان چه بزرگ باشیم و چه کوچک ، چه آدمیان مسن و سالخورده باشیم و چه کودکان خردسال ، همه محتاج داستانها و افسانه هائی هستیم که چه منشور باشد و چه منظوم ما را بخنداند و با بگریاند و رویهمرفته ما را ازین عالم بدر برده وارد عالم کیف و حال سازد . »

آنگاه اشاره بکلام حکیمی فرانسوی نموده است که گفته: « خنده از مختصات انسانی است » و میگوید:

« بعقیده من خیال و اندیشه بیشتر از خنده وجه امتیاز انسان از حیوان و مایه تفوق او بر حیوانات است » سرانجام نظر خود را درین جمله خلاصه مینماید:

« داستانسرایان ، دنیای جدیدی میسازند که دنیای اختصاصی خود آنهاست و به ناتوانان و بینوایان و مردم ساده لوح و بکودکان میآموزند که چگونه میتوان دنیای دیگری ساخت که سوی دنیای معمولی باشد و ازینرو آشکاراست که چنین داستانسرایانی دارای نفوذ و تأثیر بسیار قابل قبول و خوش آیندی هستند و آنانند که ما را در احساس کردن و دوست داشتن یار و مددکارند . »

آنگاه مجلسی میآراید از زن جوانی لور نام و شوهرش او کتاو و پسر عمویش ریموند و صحبت بسیار دلپذیر و بامغزی در میان این سه تن شروع میگردد و کرک میاندازد که واقعا میتوان گفت هر سطر آن آیت معرفت و حکمتی است و مضامین دلچسپ و بامعنی بسیار دارد.

ریموند که در حقیقت زبان گویای خود آناتول فرانس است در همان آغاز گفت و شنود چنین اظهار مافی الضمیر مینماید و میگوید:

« دختر عموی عزیزم ، بچه‌های این عهد خاصیتشان این است که پیش از آنکه دندان در آورند دستخوش شك و تردید و دو دلی میگردند ولی من شخصا به جن و پری اعتقاد راسخ دارم . دختر عموی عزیزم ، جن و پری ساخته انسان است و ازینرو نمیتوان بوجود آن شك داشت . فراموش نکن که هر آنچه در آئینه تصور ما درمیآید حقیقت و واقعیت دارد و در واقع حقیقت و واقعیت همین است و بس . اگر کشیش ریش درازی بیاید بمن بگوید که من شیطان را دیده‌ام ، دم و شاخ دارد . در جوابش خواهم گفت ای پدر روحانی ، فرضا هم که بگوئیم شیطان وجود ندارد همین الان تو او را خلق کردی و دیگر تردیدی نیست که وجود دارد . »

در خاطر دارم که در یکی از کتابهای آناتول فرانس (که او را نیز مانند فخر رازی امام الشکا کین باید خواند و خوانده‌اند) دیده‌ام که میفرماید « حقیقتهای علمی بیشتر از نیم قرن زنده و معتبر نمیانند و حقیقتهای فلسفی تنها يك قرن » و باز در اول کتابی که در عنفوان جوانی از او خواندم و

« جنایت سیلوستر بونار » نام داشت و تاثیر عمیقی در وجود من نمود که هنوز کاملاً باقی و پایدار است این جمله را خواندم که مکرر در طی عمر درازم بزبان آورده‌ام ولذت و نشئه فراوان برده‌ام : « دانستن چیزی نیست، تصور همه چیز است » .

آناطول فرانس همین مطلب و معنی را که در فوق درباره شیطان بیان نموده است در یکی از داستانهای معروف خود با تفصیل بیشتری پرورانده است و ترجمه فارسی آن با عنوان « قصه رجبعلی » بقلم راقم این سطور در کتاب هفت کشور (۱) بچاپ رسیده است .

آناطول فرانس اهمیت بسیاری بقوه واهمه و تصور میدهد و او نیز مثل حافظ خودمان میگوید :

« خیال حوصله بحر می پزد ، هیبات

چهاست در سر این نقطه محال اندیش »

ولی اگر بخواهیم در اینجا بیشتر ازین درین باب سخن برانیم از موضوع بدور میافتیم پس بهتر است نقداً با یکدنیافسوس از این مباحث بسیار دلپذیر که شاید یکی از دلپذیرترین مباحث ذوق و کمال باشد صرف نظر نماییم و باز رسته نخ را بجانب قصه و داستان و افسانه بکشانیم .

آناطول فرانس میگوید که ریشه قصه‌های کودکانه فرنگستان را باید در سرزمین اصلی ملت‌های هند و اروپائی که « باختر » (۲) میخوانند جستجو نمود یعنی همانچائی که آباء و اجداد ما ایرانیان هم از آنجا آمده‌اند و هنوز بتحقیق معلوم نشده است که کجا بوده است و در کتاب اوستا زرتشت پیامبر ایرانی آنرا « آریانم و یجه » (۳) خوانده است و تازه معلوم نیست که نام سرزمین اصلی و بسیار قدیمی اقوام هند و اروپائی است و یا تنها سرزمین اقوام آریائی (هندی و ایرانی) که شعبه‌ای از شعبات آن همه اقوام هند و اروپائی بیش نیستند .

پس از آنکه دو برادر از جوانان با ذوق و همت آلمان موسوم به برادران گریم (۴) قصه‌ها و افسانه‌های آلمان را در اواسط قرن نوزدهم میلادی جمع آوری کردند و بچاپ رساندند ملت‌های اروپائی دیگر هم بآنها تاسی جستند و طولی نکشید که قصه‌های بومی بسیاری از ملت‌های اروپائی

(۱) معرفت ، طهران ۱۳۴۰ ش . Bachriaue (۲)

(۳) Airyanem vaêdjah Grimm (۴)

(و غیر اروپائی) بصورت کتاب بچاپ رسید، وقتی انسان این قصه‌ها را میخواند می‌بیند که ازجهاتی چند باهم شباهت دارند و شك و شبیه‌ای باقی نمی‌ماند که از يك منبع و سرچشمه مشترك آب میخورند و در اثر همین کیفیات است که دانشمندان بسیار معروفی مانند ماکس مولر آلمانی (متوفی در سال ۱۹۰۰ میلادی) گفته است :

«قصه‌ها در حکم لهجه بومی اساطیر قدیمی میباشند و اگر کسی امروز بخواهد آنها را مورد تحقیق و تتبع قرار دهد اولین قدمی که بر میدارد باید بر این اساس مبتنی باشد که هر قصه امروزی از يك افسانه قدیمی حکایت میکند و هر افسانه نیز پایه اش بر فصلی از فصول اساطیر اولین است» .

پس از این مقدمات باید دانست که آناتول فرانس با اتکاء به عقاید و آراء دسته‌ای از علما و مورخین بنام، اصل و ریشه قصه‌های بسیار معروف کودکان فرنگستان را تفسیر و تأویل نموده و معنی اصلی آنها را بکمال عقاید و افکار ملت‌های قدیمی هندو یونان و حتی مصر بیان فرموده است که در اینجا فعلاً موقع ذکر آن نیست .

(قسمت دوم)

قصه‌ها و متلهای فارسی خردمانی

اکنون میرسیم به قصه‌ها و متلهای افسانه‌های خودمان. خدا پدر کسانی را بیمار زد که مانند کوهی گرمانی و صبحی و امینی اصفهانی و اشخاص باهمت دیگر مقداری از این قصه‌ها و متلهای ترانه‌ها و امثال خودمانی را جمع آوری نموده و در اختیار ما گذاشته‌اند و امید است که روزی مجموعه کامل آنها نیز در دسترس علاقمندان قرار بگیرد .

از متلهای ما که بتفاوت محل بصورت‌های مختلف در آمده است از قبیل :

« اتوتل ، توت و متل ، قلمه متل ، مادختران لشکریم ، تکیه نداریم بشکنیم ، تکیه ما اثر دارد ، جن و پری خبر دارد ، کی برود ، کی نرود ، کنیز سیاه ، این برود» .

فعال میگذریم و همینقدر شاید بی‌مناسبت نباشد درین مورد تذکره کرده‌ام که این قبیل متلهای کم و بیش شباهت دارد به آناری که امروز بنام «سور رمالیست» خوانده میشود و در فرنگستان در رشته‌های شعر و نثر و نقاشی و

موسیقی و مجسمه‌سازی طرفداران بسیار پیدا کرده است. نگارنده در این باب در کتاب «هزارپیشه» (۱) شرحی آورده است و علاوه بر مثال مسطور در فوق مثالهای دیگری هم آورده است از قبیل :

« سر گنبد کبود ، خاله شادی نشسته بود ، اسبه‌عصاری میکرد ، گربه بقالی میکرد ، سگه قصابی میکرد ، خره خراطی میکرد ، شتره نمدمالی میکرد ، پشه رقاصی میکرد ، عنکبوته بندبازی میکرد ، موشه ماسوره میکرد ، فیل آمد بتماشا ، پایش سرید بجوش شاه ، افتاد و ندانش شکست ، گفت چه کنم ، چاره کنم ، رویم را بدروازه کنم ، صدای بزغاله کنم ، اوم ، اوم ، بع ، دنبه‌داری؟ نه ، پس چرا میکنی بع؟

و یا این قطعه معروف :

« اتل ، متل ، توتوله ؛ گاو حسن چه جوړه ، نه شیر دارد نه پستان ، گاو ش را بیر هندوستان ، هندوستان هم خراب شد ، بند دلم کیاب شد ، يك زن کردی بستان ، اسمش را بگذار عمه قزی ، دور تنبانش قرمزی ، هاچین وواچین ؛ يك پا را ورجین . »

روایت دیگر همین قطعه ازین قرار است :

« اتل متل توت و متل ، پنجه به شیرمال و شکر ، خانمی کجاست؟ تو باغچه چه چیز می‌چینه؟ آلوچه . آلوچه سه گردو ؛ خبر برده باردو . اردو قلندر شده ، کفش بگم تر شده ، بگم ، بگم ، حیا کن ، از سوراخ در نگاه کن ، هاچین و واچین ، يك پا را ورجین »

و یا این قصه با آهنگ که کمتر معروف است و بدبختانه قسمتهائی از آن را نتوانستم بدست بیاورم و درست نمیدانم که تمام این جمله‌ها تعلق بیک قصه دارد یا دو قصه است و در هم آمیخته است :

« رفتم بصحرا ، دیدم سواری تنها ، گفتم سوار کیستی ، گفتا سوار قیصری ، گفتم چه داری در بغل ، گفتا کتاب پرغزل ، گفتم بخوان تا گوش کنم آسمان آراسته برخاسته ؛ میزنم طبل علا ، میروم پیش خدا ، آن خدای صد جهان ، ماهمه بنده آن ... »

این قطعه‌های قدیمی یا آنکه معنی زیاد روشنی هم ندارد مقبول طبع عامه واقع گردیده است و اگر چنین نبود معلوم است که تا کنون فراموش شده و از میان رفته بود در صورتیکه خوب میدانم که بسیاری از هموطنان ما از زن و مرد

و کودک آنها را از حفظند و بالخصوص کودکان را بدانها علاقه بسیار است و اساساً طفل از هر آنچه مربوط به عالم جن و پری و دیو عفریت باشد یعنی دنیائی باشد بغیر از این دنیای حاضر و معلوم و عالمی باشد که قوانین و قواعد جاریه را در آن راهی نباشد لذت مخصوص میبرد و شاید بتوان همین را دلیل دانست بر اینکه طبیعت انسانی رغبتی باین گونه گفتارها دارد و چرا بداشته باشد در صورتیکه سالخورده ترین ماها کودکان ریش و سیبیلداری بیش نیستیم .

این قبیل قطعه‌ها زیاد است و باید جمع آوری نمود و تا آنجائی که در خاطر دارم این قطعه زیر نیز از آن جمله است :

«هاجستم و واجستم ، تو حوض نقره جستم ، نقره نمکدانم شد ، حاجیه

بقر بانم شد .»

که باز با همان سبک و شیوه «دادائیسلم» ساخته شده است .

چون اشاره‌ای به سبک و شیوه «سوررئالیسم» رفت شاید بی‌مناسبت نباشد برای اینکه خوانندگان درباره سبک «سوررئالیسم» اطلاعی حاصل نمایند قسمتی از آنچه را درین خصوص سابقاً در «هزار پشه» نوشته‌ام در اینجا نقل نمایم :

«در فرنگستان از چند سال بدینطرف در فن نویسندگی و شعبه‌های دیگر هنر شیوه جدیدی پیدا شده موسوم به «سوررئالیسم» که شاید بتوان آنرا به «ماوراء واقع» ترجمه نمود و مقصود اصلی این طایفه (در زمینه شعرو نویسندگی) این است که در نوشتجات خود قوه وهم و تصور را خیلی بیش از پیش دخالت بدهند و مثلاً همانطور که انسان گاهی خواب می‌بیند چیز بنویسد یعنی چیزهای واقعی و ممکن الوقوع را با چیزهای وهمی و خیالی که در عالم کنونی ما غیر ممکن الوقوع است بیامیزد . درین عالم جدید که آفریده این دسته از هنرمندان است (اعم از نویسنده و شاعر و نقاش و مجسمه‌ساز و موسیقی‌ساز و معمار و غیره) چنان بنظر میرسد که انسان در عالم خواب با آن‌دو برخورد کرده است . مردها بی‌مقدمه زن میشوند، حیوانات حرف می‌زنند ، اشیاء بی‌جان حرکت میکنند، دیروز فردا میشود، حرفها معانی دیگری پیدا میکنند، خلاصه آنکه جهان بلبشویی (بهل و بشو) برپا میگردد که کیفیات نشئه و سکر وجد و سماع عرفا و جوکیان را بخاطر می‌آورد و با بعضی قصه‌های جن و پری کودکان خودمان بی‌شباهت نیست و البته برای کسی که خام نباشد و باین مقام و مراتب و اصل شده باشد سرچشمه لذت و نوظهوری است و بدیهی است که نامحرمان را در آن راه نیست .

در فرانسه آثاری که به نثرویا بنظم سبک و شیوه « سوررئالیسم » نوشته شده بقدری زیاد است که کتابخانه بزرگی را پر میکند و مادرینجا برسم نمونه قسمتهایی ازقطعه شعری را که نویسنده مشهورفرانسوی ژول رومن در کتاب معروف خود « آدمهای خوش نیت » بالحنی طعن و طنز آمیز آورده است بترجمه فارسی تحت الفظی نقل مینمائیم تا خوانندگان بالاین سبک آشنائی بیشتری حاصل فرمایند :

« دست چسبناک روانست بجانب آینه ای که هرگز بدان نخواهد رسید،
ای گل سرخ ، گل حقیقی نعشها ؛ گل سرخ ، ای استخوان غیرشکل
داده :

انگشتان بی ناخن می خواهند بخوابند و نمی خواهند دیگر نخ را بتابند،
ای پارک فراموشکار، ای پارک گلگون و غضروفی که طفلی میتواند
بخورد .

آیاتوده روزهای آینه من است که تودر گوشه ای کوت کرده ای
باشیپورو آینه ای که هرگز ازمن بس نخواهی گرفت؟
در مقابل آفتابی که در شرف ترکیدن است ، در نرده ای که شاهد
من است .

ای دست چسبناک بمن افتخاز میافشانی
دست، دست، دست!

هیچ استبعادی ندارد که این قبیل شعرها معنایی هم داشته باشد و هر چند
جادارد که بگوئیم المعنی فی بطن الشاعر اما اگر ما آنرا نمی فهمیم شاید واقعاً
فهم ماست که قاصر است چنانکه بسیار چیزهای دیگر را هم نمی فهمیم و انسان
هم طبعاً دشمن هر آن چیزی است که نمیفهمد .

ضمناً باید دانست که « سوررئالیسم » با سبک دیگری موسوم به
« دادائیسم » فرق دارد . این طریقه اخیر یعنی « دادائیسم » در واقع طریقه افراط
است در گسستن مطالب و معانی و جملات از یکدیگر بطوریکه عبارات هر چه
بیشتر به هذیان شباهت داشته باشد در نظر طرفداران این طریقه مقبول تر و
کامل تر است .

یکی از پیشروان و مؤسسين این طریقه موسوم به « تزارا » در دستوری
(۱) که برای راهنمایی و عملی ساختن این شیوه مقرر داشته، نوشته است :

(و امید است که حالا دیگر بفوریت در میان جوانان ناپخته و هوسکار ماهوادار و مقلد پیدا نکند)

«روزنامه‌ای را بردارید و مقاله‌ای را در آن اختیار نمائید و آن مقاله را باقیچی از هم سوا و جدا سازید و قطعاتی را که چیده‌اید باز از نو باقیچی از هم تکه تکه نمائید تا جایی که در هر قطعه يك کلمه بیشتر نماند. آنوقت این قطعات را در کیسه‌ای بریزید و بجنبانید و سپس از کیسه در آورده پهلوی هم بچینید».

قطعه ذیل بقلم همین شخص نمونه‌ایست از طریقه تحریر «دادائیسم»:
 «بلوری از فریاد مضطرب بیاندازد روی صفحه که خزان. خواهشمندم گردی نیم بیان مرا بهم نزنید. غیر ذی ققار. شامگاهان آرامی خشن دوشیزه که آبپاشی راه پوشیده از مرداب را تغییر میدهد».

لا بد متوجه شده‌اید که گاهی چه فکرهای غریب و عجیب بی سرو تهی در مخیله انسان خطور میکنند. من در تابستان ۱۹۳۸ میلادی یعنی بیست و چهار سال قبل روزی متوجه این کیفیت شدم و خواستم افکاری را که در ظرف تنها چند ثانیه در خاطر من میگردد بروی کاغذ بیاورم و آوردم و نگاه داشته‌ام و از اینقر ارشد:

«سر آدم، بزرگ شد، تاریکی، چشمک میزند، مرغ حق، آواز حق، هو هو، آب دریا و موج کشتی، قضا و قدر، صور باطل».

چنانکه ملاحظه میفرمائید این هم نوعی از سبک و شیوه «سوررئالیسم» و «دادائیسم» است و چنانکه البته شنیده‌اید پیروان طیب روانشناس اطریشی معروف، موسوم به «فروید» مرضارا با همین رویه امتحان میکنند تا بیماریهای نهانی آنها را پیدا کنند.

ضمناً نگفته نماند که اگر شما با پیروان این طریقه وارد بحث شوید دلایل و براهینی برای اثبات نظر خود اقامه میکنند که چندان سست و بی اساس هم شاید بنظر نیاید اما چیزی که هست نباید فراموش نمود که هرگز ثابت ساختن مطلبی بزور صحبت و برهان، دلیل بر حق بودن آن نیست و چنانکه گفته‌اند انسان میتواند بزور صغری و کبری سفید را سیاه و روز را شب جلوه بدهد.

بعقیده من سه قرن پیش ازین در ایران خودمان شعرائی میزیسته‌اند که بشیوه و سبک «دادائیسم» و یا با اصطلاح امروز بسبک این «مکتب» شعرا سرورده‌اند. مثلاً مشرف اصفهانی چنانکه مشهور است بجنک نظامی گنجوی

رفت و خسته‌ای نوشت که يك بيت آن معنی صحیحی نداشت و چون میدانیم که
خمسۀ نظامی مشتمل است تقریباً بر سی هزار بیت باید تصدیق نمود که سی هزار
بیت بی معنی ساختن کار آسانی نیست و شاید بتوان گفت که هیچیک از شعرای
«دادانیست» فرنگی بگرد پای شاعر اصفهانی مانیرسد .

در «مجمع الفصحاء» درباره این شاعر اصفهانی «دادانیست»

میخوانیم :

«...وقتی مدعی شد که پنج مثنوی بوزن کتب خمسۀ نظامی و دهلوی
منظوم نماید مشعر بر حکایات که بیتی از آن جمله را معنی نباشد . مقرر شد که
اگر از عهدۀ دعوی بر آید بهر بیتی و مقالی سیم ناب گیرد و اگر بیتی را معنی بود
بهر بیتی دندانان از او بر کنند و بر مغزش کوبند . چنین کرد ولی به سه
بیت از ایات او معنی بر بستند و سه دندانش بر کنند و بر سرش کوفتند و تتمه را
بوعده وفا کردند و بعضی از آن ایات (که معنائی بر آن جسته اند) این است از
«اسکندرنامه» :

بجز پنبه بر نعل آهوزن	اگر عاقلی بخیه بر مو مزن
منه در بغل آتش آلوچه را	سوی مطبخ افکن ره کوچه را
بصبر آسیا کهنه حلوا شود	که نعل از تحمل مر با شود
قفس میتوان ساخت اما بصبر	زافسار زنبور و شلوار ببر

و از «لیلی و مجنون» :

آدینه حصر بی حضور است	دندان چپ دریچه کور است
اینها همه آفت سماوی است	بای دهل هر یسه مأوی است

و این بیت نیز از همین شاعر است :

هزارشکر که پشم وزغ فراوان شد کلاف بیضه خر گوش ماده اذنان شد
این بود کلام مؤلف مجمع الفصحا .

اکنون شاید بعضی از کسانی که این سطور را میخوانند آرزو نمایند
که یککاش در عهد مانیز با پاره‌ای از شعرا و نویسندگان خام و بی مایه و مقلد
و نادان همین معامله را میکردند چیزی که هست نباید فراموش کرد که انسان
بیشتر از ۳۲ دندان در دهان ندارد و چه بسا ممکن که ایاتی که مستحق
مواخذه و سیاست است از این شماره تجاوز نماید و در اینصورت معلوم است
که تکلیف شاق و مسأله بفرنج خواهد گردید .

(قسمت سوم)

در تفسیر قصه دویدم و دویدم

ولی فعلا مقصود ما قصه‌های کودکانه است و از جمله این قصه‌ها که از همه معروف‌تر است و در سرتاسر خاک ایران بزرگ و کوچک از بردارند قصه‌ی زیر است که آن نیز باز در قسمت آخرش بروایت‌های مختلف نقل میشود:

« دویدم و دویدم، سربك كوهی رسیدم، دوتا خاتونی دیدم، یکیش بمن نان داد، یکیش بمن آب داد، نان را خودم خوردم، آب را دادم بی‌اغچه، باغچه بمن علف داد، علف را دادم به بزی، بزی بمن پشگل داد، پشگل را دادم بنانوا، نانوا بمن آتش داد، آتش را دادم بزرگر، زرگر بمن قمچی (۱) داد، قمچی را دادم به بابا، بابا بمن خرما داد، خرما را خواستم دم جوی آب بخورم، آب برد، خواستم بگیرم، کلامم افتاد تو آب، آب برد خانه قاضی (۲). »

اینک جمله به جمله به تفسیر میپردازیم و معلوم است که خوانندگان در قبول یار آن کاملا آزاد و مختارند :

دویدم و دویدم

اولاد آدم را نشان میدهد که بتازگی در میان حیوانات جاندار قد علم نموده است و هنوز میوه معرفت را (سبب بعقیده یهود و مسیحیان و گندم بعقیده مسلمانان) نجشیده است و تازه در طریق علم و تجربه براه افتاده است. تاریخ آن درست معلوم نیست و با استخوانهای انسانی که از قشرهای زیرین خاک بدست میآید روز بروز قدیمی تر بنظر میرسد. علما میگویند اگر زمان بوجود آمدن کره ارض را چهار پنج میلیارد سال بدانیم و این زمان را فقط دوازده ساعت فرض کنیم یعنی مثلا بگوئیم که زمین و دنیا در ساعت دوازده (نیمه شب) بوجود آمده است و اکنون ساعت دوازده روز یعنی ظهر رسیده باشیم انسان در دوسه ثانیه واپسین بدنیا آمده است. قدیم یا حادث، این وجود ضعیف و جهول و ظلوم باید قرن‌ها راه پیماید و خارها پایش برود تا قدم بقدم بآنچه اسمش تمدن است نزدیک بشود. در غارها و کوه‌های پیرنه در

۱ - قچه کلمه ایست ترکی بمعنی تازبانه. ۲ - قسمت آخر این

قصه را بچندین شکل حکایت می کنند و درست روشن نیست .

میان خاک فرانسه و اسپانیا استخوانهایی از آدمیان عهد حجر بدست آمده است. معلوم است که حیوانات را شکار میکردند و در همانجا میخوردند و در همانجا معده خالی میکردند. چنانکه میتوان استنباط نمود که هنوز قوه شامه انسان آن دوره بسیار ضعیف بوده است و یا شاید هنوز بوجود نیامده بوده است. امروز هم هنوز انسان اولین مراحل تمدن را طی میکند چنانکه مثلا دانشمند معروف هلندی موسوم به هوی زینگر در کتاب خود خط درازی کشیده است و در یک سر آن نوشته است «بوزینه» و در انتهای دیگر آن نوشته است گوته (حکیم و شاعر معروف آلمانی) و از خوانندگان میپرسد آیا شما یک آدم معمولی این عهد را روی این خط در کجا جا خواهید داد و سپس خود او در جایی که از گوته بسیار دور است و به بوزینه خیلی نزدیکتر است جای آدم معمولی همین عهد خودمان را معین مینماید و مقصودش اینست که آدم معمولی (ولوسواد خواندن و نوشتن هم داشته باشد) هنوز از لحاظ روح و معنی و تمدن به بوزینه خیلی نزدیکتر است تا به یک نفر انسان با معرفت دانا و بینا. پس دویدم و دویدم، زبان حال انسان است در جاده دور و دراز و پر مشقت و مرارتی که باید او را کم کم بروشنائی و آسایش و تمدن برساند و کوردها سال طول میکشد و باید زیاد بدود و برود و بسابقه فطری حیوانی بجلو برود و برود تا روزی بجائی برسد ...

سریک کوهی رسیدم

سرانجام روزی بیابای کوهی میرسد که شفق تمدن در آنجا طالع است. این اولین مرحله تمدن است. اکنون از آن بالا چشم انداز عجیبی در مقابل دیدگان او جلوه گرمیشود و در عالم شعور فطری و در کمون نظر غریزی جاده دور و درازی را که در پیش دارد مینگرد و مشاعر تاریکش باو میقهماند که چه راههای پر پیچ و خمی را در لابلای درهها و تنگهها و گردنهها و تیغه-های این کوه عجیب در پیش دارد. و باعصای آهنین توکل و کفش فولادین ایمان و امید باید طی کند و آنوقت است که نالان و سراسیمه میگوید: شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجاء اندند حال مناسبکبازان ساحلها و میفهمد که چاره ای نیست و سر نوشت چنین خواسته است و باید پیش برود و پیش برود تا جایی برسد یا نرسد.

دوتا خاتونی دیدم

کم کم چشم و گوشش باز میشود و بدنیا و طبیعت و اطراف و جوانب

خود نگاه میکند و با سرعظیم « ثنویت » آشنائی پیدا میکند یعنی متوجه میگردد که همه چیزها دو تائی است: روز و شب، روشنائی و تاریکی، مرد و زن، جوانی و پیری، درد و خوشی، گرسنگی و سیری، جسم و روح، زندگي و مرگ، معنی و ماده، بزدان و اهرمن، وجود و عدم

یکی بمن نان داد

نان جسم و ماده را میرساند که شکم را سیر میکند و تنور وجود را مشغول میسازد و هواها و هوسها را بر میانگیزد و انسان بدان تعلق خاطر ذاتی و فطری دارد و خود را از آن جنس و از آن گوهر احساس میکند و منتقل میگردد که خوردنی زود گذر و فانی و رفتنی است و پایان پذیر است و برای این خلق شده است که موقتاً مورد استعمال قرار بگیرد. نان است و باید خورده شود ...

یکی بمن آب داد

آب مظهر روحانیت است و چون روح و معنی شفاف و جوال و سیال است و در یکجا نمیماند و موج دارد و اوج دارد و مقدس است و نگاهداشتنی و جاودان ...

نان را خوردم

ماده است و گذرانست و فانی است و نمیماند و آنرا باید استعمال کرد و بدور انداخت و متکلم داستان آنرا میخورد ...

آب را دادم بیابچه

روح و فکر و معنی مصدر خیر است و باید بوسیله آن باغ و بوستان حیات نوع را گلستان و سرسبز ساخت و لهذا مقدس و نگاهداشتنی است و آب را بیابچه میدهد. باغ و بیابچه آشنائی انسان را با زمین و بانباتات و با « کاشتن » میرساند که از مراحل بسیار مهم و مبارک تمدن است و شاید مبارک ترین روز زندگانی نوع بشر را باید آن روزی دانست که انسان فهمید که تخمی را زیر خاک پنهان سازد سر میزند و جوانه میکند و سبز میشود و بلند میشود و ثمر دارد و يك تخم را ده بار و صد بار و هزار بار تحویل میدهد و خلاصه آن روز بود که انسان بیچاره بازراعت و کشاورزی آشنائی حاصل نموده این موجود بینوایی که تا آن روز تنها آنچه را در روی خاک پیدا میکرد میخورد و با آن اکتفا مینمود فهمید که در زیر خاک هم نیروئی معجز آسا خوابیده است و خودش هم میتواند بکار و حاصل بردارد و در حقیقت بیافریند و با آفریننده شریک و انباز باشد ...

باغچه بمن علف داد

اکنون انسان پس از آنکه چشم و دلش بنور تمدن باز گردیده است و کم کم دارد بارموز خلقت آشنا میشود. مرحله دوم رسیده است باسرار کشاورزی و حاصل گرفتن از خاک و آب واقف گردیده از برکت خاک برخوردار گردیده است و باغچه دنیا باو علف میدهد و بدینقرار قدم بزرگی بجانب ترقی و تمدن برداشته است.

علف را دادم به بزی

تا اینجا دشمن خطرناک انسان حیوانات درنده بودند. از انسان قوی تر و درنده تر بودند و او را شب و روز آسوده نمیگذاشتند و از ترس آنها باید در کنج غارها و بالای درختها و یاروی تیرهائی که از تنه درختان بروی آب میانداختند زندگی نمایند ولی کم کم پاره ای از آنها را باخود دوست و رفیق ساخت و از غذای خود که در نتیجه زراعت افزونی یافته بود بدانها نیز رسانید و از اینروسگرا حافظ و نگهبان خود و کسان خود ساخت و چهار پایان دیگری را برای حمل و نقل بزر بار آورد و از پرندگان نیز (و از آن جمله مرغ و حروس و غاز و اردک و غیره) گروهی را رام ساخته باخود منزل یکی و اهلی و خانگی ساخته است و خلاصه آنکه دوره حیوانداری و گله داری نیز که از مراحل مهم دیگر تمدن است آغاز گردیده است و انسان از حیث گوشت و پوست و شیر و تخم مرغ ثروتمندتر و تواناتر گردیده است.

بزی بمن پشکل داد

حالا انسان از محصولات حیوانی برخوردار است و از حیث پشم و پوست و لباس و تن پوش و چرم و سوخت و غذا مبلغی بر وسایل آسایش او افزوده گردیده است دارد خود را از باب و سرمایه دار احساس میکند و کم کم دارد از موهبت و نعمت تمدن نصیب بیشتری می گیرد و مزه زندگی را میچشد و با خلقت و خالق آشتی میکند.

پشکل را دادم به نانوا

انسان نان پختن را یاد میگیرد و چنین روزی را در تاریخ تمدن باید از مبارکترین روزها بشمار آورد. مورخین میگویند نان پختن را مصریها بنوع بشریاد داده اند من که باور ندارم و خیال میکنم این هم مانند اختراعات و کشفیات بسیاری دیگری کار اتفاق و پیش آمد باشد ولی شاید هم مصریها اختراع کرده باشند و در اینصورت باید این امر را بزرگترین خدمت تمدن مصر

بحساب آورد. هزاران سال است که نان مهمترین مسایه غذایی بنی آدم گردیده است و دنیای بدون نان بدنمایی می ماند که نور و حرارت نداشته باشد.

نانوا بمن آتش داد

این جمله حکایت از کشف آتش مینماید. بدیهی است که انسان آتش و استعمال آنرا بالاختیار برای پختن و گرم کردن و روشن ساختن قبل از کشف نان پختن میشناخته است ولی میتوان احتمال داد که مابین این دو کشف مهم فاصله زمانی زیادی نبوده است. یکی از نویسندگان مشهور فرانسسه در کتاب خود موسوم به « جنگ آتش » (که گویا بفارسی هم ترجمه شده است) شرح تصویری این واقعه بسیار مهم را بصورت داستان نوشته است و بعدها از آن داستان فیلمی هم برای سینما درست کرده اند. وقتی رعبد بد رختهای جنگل میافتاد و جنگل را آتش میزد و حریق عظیم بر پامیگر دید و حیوانات و آدمیان در مقابل نهب بی امان آن میگریختند و آنهایی که پای گریز نداشتند طعمه آتش میگردیدند انسان آتش را مانند حیوانات درنده دشمن خود می دانست تاروژی که یک نفر آدم که دارای جرقه آسمانی یعنی نبوغ بود فهمید که از آتش میتوان استفاده ها نمود و استفاده از این نعمت بزرگ شروع گردید و حفظ آتش از وظایف مقدس بنی نوع آدم گردید و خدا میدانند برای ربودن آن از یکدیگر آباء و اجداد نیم وحشی ماچه خونریزیها کرده اند. آتش مظهر خورشید آسمان گردید و خورشید بهترین مظهر خدای پنهان بود و خورشید پرستی و ماه پرستی و ستاره پرستی و آتش پرستی قرنها مذهب پدران و نیاکان ما بوده است و امروز هم بدون آفتاب و نور و حرارت آن نوع بشر در مدت بسیار کوتاهی ناپدید خواهد گردید. مجسمه آن آدمی را که اولین بار فهمید که آتش را میتوان رام کرد باید از طلا و الماس بسازند و او را باید خلیل الله بخوانیم.

آتش را دادم بزرگتر

زرگر کسی است که با فلزات سروکار دارد و شرط این کار علم استفاده از آتش است و این جمله حکایت از آشناسدن انسان است با فلزات. تا آن روز انسان تنها با چوب و خاک و سنگ سروکار داشت ولی روزی رسید که فهمید که از برنج و آهن هم میتواند استفاده ببرد و همانطور که خاک و حیوانات و گیاهها و آتش را رام نموده بود فلزات را نیز رام نمود. تا آن روز حتی اسلحه اش نیز از سنگ بود و وقتی متمدن تر شد این سنگ را سوراخ نموده

و چوبی از آن میگردانید و برای خود واحد يموت و چماقی می ساخت که سر آن از سنگ و دسته آن از چوب بود ولی همینکه با فلز آشنائی پیدا کرده دوره تمدن جدیدی آغاز گردید که سیر و کیفیات آن در تاریخ تمدن بتفصیل مسطور است و خلاصه آنکه دوره حجری سپری گردید و دوره جدیدی شروع گردید همچنانکه با کشف بخار و برق دوره با خیر و برکت جدیدی آغاز گردید و با کشف آتوم دوره دیگری شروع گردیده که امروز در اولین مرحله آن هستیم . با استفاده از فلزات مردها دارای سلاح جدید و زنها دارای زیب و زویرهائی از قبیل حلقه و گوشواره و دست بند و النگو و خلخال گردیدند و اولاد آدم و حوا فهمیدند که میتوان بر زیبایی هائی که طبیعت بآنها بخشیده است بیفزایند و کشف زیبایی شروع گردید که سرچشمه تمام هنرهای زیبا است از مشاطه گری و نقاشی و مجسمه سازی و رقص و آواز و شعر و هر چیز زیبایی دیگر و همین کشف مبارک بعدها این کلام بلند را در دهان بنی نوع آدم نهاد « ان الله جمیل و یحب الجمال » .

زرگر بمن قمچی داد

قمچی در زبان ترکی بمعنی تازیانه و شلاق است و میتوان استنباط نمود که وقتی این قصه ساخته شده و یا شیوع بیشتری پیدا کرده است ایرانیان با تر کها معاشرت بیشتری پیدا کرده بودند . تا این اواخر ماها خیال میکردیم تورانیها که فردوسی آنها از آنها سخن گفته است ملتی غیر ایرانی بوده اند و با ایرانیها دشمنی نژادی داشته اند ولی در این اواخر ایران شناسان معروف معتقد شده اند که تورانیها نیز از همان تخمه و نژاد ایرانیها بوده اند ولی در اینجا کاری با این کارها نداریم و همینقدر میدانیم که زرگر بجای اینکه در پادشاه آتش جواهری که بنواند زیب و وزینت مردان و زنان باشد بدهنده آتش بدهد تازیانه ای باو داده است و از آنجائی که تازیانه آلت زدن است میتوان ادعا نمود که بایش رفتن تمدن حرص و طمع جهانگیری و تعرض و تهاجم و جنگ آوری زیادتر شده است و از آنجا که قدرت بخودی خود مادر اجحاف و تعدی است در جامعه های انسانی آتش خانمانسوز و شوم تعرض و لشکر کشی و عدوان روشن گردیده است ، آتش که شاید هیچوقت بکلی خاموش نگردد و باز قرنهای گاهی به اسم صیانت و مدافعه و گاهی بنام انقلاب و رفع ظلم و ستم و کسب سیادت و استقلال و زمانی بعنوان متمدن ساختن دیگران خون هاجاری سازد و خانمانها ویران نماید و حق به کسی بدهد که گفته است « انسان برای انسان در حکم گرگ درنده است » .

قمچی را دادم به بابا

بابا رئیس قوم است که نام دیگرش حکمران است و معلوم است که بزرگان باسلاحی که بدست آورده اند بچه کاری دست میزنند. دورهٔ جهانگیری شروع میشود. هر بزرگی که خود را زورمند دید و جمعی را در حکم خود آورد پابرکاب بجانب خانه و سامان همسایگان دور و نزدیک خود روان میگردد و باحدی ابقا نمی کند و در تاریخ جنگ آوری اسم خود را بیادگار می گذارد و همیتقدر که بی امان و بیدریغ خون اسرای خود را بریزد مشکور مغلوبین واقع میگردد و نامش را مانند نام خدایان خود به نیکی یاد میکنند. انسان وقتی تاریخ دنیا را در سده ها و هزاره های نخستین تمدن میخواند بجز جنگ و خونریزی و تهاجم و جهان گیری و جهانگشایی بوقایع مهم دیگر کمتر بر می خورد چنانکه گوئی مردم آن زمان بجز جنگ و لشکر کشی کار مهم دیگری نداشته اند و مقصود عمدهٔ آنها نیز از آن لشکر کشی بدست آوردن غنیمت و اسیر ساختن زن و مرد و پسر و دختر بوده است که یا در بازار بفروشدند و یا آنها را بکارهای سخت باز داشته خود به استراحت و عیش و نوش سرگرم باشند. خلاصه تاریخ دوسه هزار سال بنی نوع آدم در قسمت بزرگی از کرهٔ ارض همین بوده است و لاغیر و شاید امروز هم اگر درست بنگریم و بکنه امور متوجه باشیم زیاد از این عوامل بدور نباشد.

بابا بمن خرما داد

خرمانمو نه شیرینی و نعمت و وفور است و معلوم است که بابا پس از آنهمه خونریزی و جهانگیری بمردم خود چه پاداش میدهد و ما باید لشکر کشی های بزرگ را در مقابل دیده و خاطر مجسم سازیم تا معنی خرما را درست بفهمیم. آشکار است که ترو تپائی که از این لشکر کشی ها خواه حلال و خواه حرام بدست آید زندگی را شیرین میسازد و تمدن را عزیز و گرامی جلوه میدهد و مردم دنیا بجان باباها دعا می کنند و عمر و عزتشان را از خدا در خواست مینمایند و بانگ « زنده باد تمدن » را به آسمان بلند میسازند.



جمله های آخر این قصه چنانکه در طی همین مقاله بدان اشاره رفته مغشوش است و بر اویات مختلف نقل شده است. یک روایت که شیوع بیشتری دارد از این قرار است « رفتم لپ جوی که خرما را بخورم، خرما افتاد تو آب، رفتم بگیرم کلامم افتاد تو آب، آب برد خانه قاضی... » و یا اینکه کسی میخواهد خرما

را از دست دارنده آن بگیرد و میزند زیر بند کلاهش و کلاه میافتد در خانه قاضی .

خلاصه آنکه آخر داستان به کلاه و کلاه برداری و قاضی و قضاوت می کشد و صورت مطبوعی پیدا نمیکند و میترسم قاضی عبارت باشد از همین مؤسسات و سازمان های بین المللی که یکی از آنها بنام «محکمه بین المللی» در شهر لاهه واقع است و کارما ایرانیان نیز در واقعه نفت بدانجا افتاد و باید از خداوند درخواست نمایم که هیچگاه کاربندگان خدا را بدانجا نیندازد . صحبت از قاضی و قضاوت در پایان این قصه حکایت از این مینماید که نوع بشر دارای خط و ربط گردیده است و با کتاب شده است و با علم و قضاوت و قوانین سروکار پیدا کرده است و خلاصه آنکه باز وارد مرحله دیگری از مراحل پیشمارت مدن گردیده است . خداوند خودش به او رحم کند و با این دعا مقاله را پایان میرسانم .

تبصره - در همین اواخر کتاب بسیار عالی و سودمندی با اسم «انسان» بقلم عالم علم الحیات (بیولوژی) معروف فرانسوی «ژان روستان» خواندم که انسان و مراحل ترقی او را شرح میدهد و از جمله بهترین کتابهایی بود که تا بحال خوانده ام و امیدوارم هرچه زودتر بفارسی هم بترجمه برسد بشرط آنکه مترجم دوزبان فارسی و فرانسه را خوب بداند و تا مطالبی را نفهمد ترجمه نکند و در ترجمه منظورش این باشد که خواننده بخوبی مطلب را بفهمد و درست بفهمد . از مرحوم میرزا محمد علی خان فروغی ذکاء الملک شنیدم که میفرمود جوانان ما کتابهای فرنگیها را ترجمه میکنند و بچاپ میرسانند و برایم میفرستند که بخوانم و تعریف و تمجید کنم ولی چه بسا برای فهمیدن فارسی آنها مجبور میشوم بمتن اصلی کتاب مراجعه نمایم و خدا شاهد است که خود من هم در مطالعه بسیاری از کتابها و مقالاتی که از زبانهای دیگر بفارسی ترجمه میشود همین درد سر را دارم و این قبیل ترجمهها را غذای صعب الهضم میدانم و با سعیدی شیراز هم آوازشده میگویم «که درسینه پیکان تیرتار بسی بهتر از قوت ناسازگار»

ژنو ۱۵ مهرماه ۱۳۴۱ ش.

